



## پیغام عشق

قسمت صد و چهل و سوم





باسلام

برداشتی از برنامه ۸۴۱

ما انسانها دوگونه هستیم. انسانی که به زندگی زنده شده و فضای درونش را باز کرده، نوع دیگر انسانی که فضای درونش باز نشد و در ذهنش زندگی می کند. هر دوی اینها از جنس آدم هستند، آن کسی که در ذهنش زندگی می کند، به آن قوه ای که داشته زنده نشده، ولی بالقوه آن هم ناهشیارانه از جنس خداست.

مردم دنبال این کار تبدیل هشیاری نمی روند که به یک بزرگی ماهیتی برسند، انسانها در من ذهنی بزرگی یشان را از چیزهای بیرونی امانت می گیرند و همیشه به یک بزرگی عاریتی می رسند.

این داستان مربوط به بایزید عارفی ست که مورد علاقه مولاناست. با یزید در راه حج به پیری نورانی برخورد می کند، که مرکزش را از همانیدگی ها خالی کرده و به خدایت خودش زنده شده و مرکز او به عدم یعنی خانه خدا تبدیل شده.

مولانا می خواهد به ما بگوید خدا یا زندگی در دل انسانهاست، در در و دیوار نیست در قبرها و مکانها نیست و ما نباید خدا را در مکان ها و یا مقبره ها جستجو کنیم، بلکه باید خدا را در دل انسانها جستجو کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت، ۲۲۳۷ و ۲۲۳۸

🌈 پیش او بنشست، می پرسید حال

یافتش درویش و هم صاحب عیال

🌈 گفت، عزم تو کجا ای با یزید؟

رختِ غربت را کجا خواهی کشید؟

با یزید در کنار آن پیر نورانی نشست و فهمید که درویش است یعنی از لحاظ همانیدگی در مرکزش چیزی ندارد، او به خدا زنده شده و عیال وار است. او از بایزید می پرسد کجا می روی و می خواهی در غربت چه چیزی را ببینی؟



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۳۹ و ۲۲۴۰

گفت قصدِ کعبه دارم از پگه

گفت، هین با خود چه داری، زادِ ره ؟

گفت، دارم از درم نقره دویست 🌈

نک بیسته سخت بر گوشهٔ ردی ست

بایزید گفت: قصد کعبه دارم و می خواهم به زیارت خانه خدا بروم، از پگه یعنی از آغاز می خواهم دلم مثل کعبه شود، پس متوجه می شویم کعبه خانه دلی است که وسعت پیدا می کند و به خدا زنده می شود. پیر می گوید، توشه راه چه داری؟ بایزید می گوید دویست درم دارم و محکم بگوشه عبایم بسته ام.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۴۱ و ۲۲۴۲

گفت، طوفی کن به گِردم هفت باز 🌈

وین نکوتر از طوافِ حج شمار

و آن درم ها پیش من نه، ای جواد 🌈

دان که حج کردی و حاصل شد مراد

پیر گفت: من به خدا زنده شده ام، هفت بار دور من بگرد و این را بهتر از طواف آن خانه گلی بدان، و آن دویست درم را هم به من بده که تو خانه خدا را زیارت کرده ای بخشنده.

من ذهنی هشیاری جسمی دارد و همه نیازهایش را از اجسام می خواهد برای اینکه غیر از جسم چیز دیگری را نمی تواند ببیند، پیر به با یزید می گوید تو به گرد کعبه جسمی نگرد به گرد من بگرد که دل من بینهایت شده.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۴۳ و ۲۲۴۴

🌈 عمره کردی، عمر باقی یافتی

صاف گشتی، بر صفا بشتافتی

🌈 حق آن حقی که جانت دیده است

که مرا بر بیت خود بگزیده است

پیر گفت: تو حج عمره را به جا آوردی و جاودانه شدی، پس نشان می دهد حج واقعی یعنی آمدن به این لحظه ابدی و در آن مستقر شدن و صاف گشتن یعنی تمام وجود را از همانیدگی ها بیرون کشیدن و به سوی فضای صفا و یکتایی شتافتن . پیر می گوید: به حق آن حقی که جانت با آن آشنایی دارد، یعنی جان تو از جنس زندگی ست و با خدا آشناست، او مرا بر خانه خودش برگزیده، و مرا بهتر از خانه گلی خودش می داند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۳۸

🌈 گر چه کثیف منزلم، شد وطن تو این دلم

رحمت مومنی بود میل و محبت وطن

ما با کمک مولانا متوجه شدیم که منزل و مرکزمان را در اثر همانیدگی و دردهای آنها کثیف کرده ایم. ولی الان می فهمیم که مرکز ما خانه و وطن خداست، و می گوید این واقعا رحمت مومنی بود.

یعنی بهترین کسی که ایمان دارد تو هستی. ما به خدا می گوییم تو بیا به مرکز من و من همه سعی و تلاشم را می کنم که با صبر و شکر، مقاومت و قضاوتتم را صفر کنم و می دانم که قضا و کن فکان تو این منزل را تمیز خواهد کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۴



طَهْرًا بَيْتِي بِيانِ پاکی است 

گنج نور است، ار طلسمش خاکی است

طَهْرًا بَيْتِي یعنی خانه ام را پاک کنید، به عبارتی خدا به ما می گوید خانه مرا آلوده نکنید. خشم، مقایسه و حسادت اینها مرکز ما را آلوده می کند.

مرکز ما گنج هشیاری ست. در حالی که طلسمی روی آن گذاشته اند، که خاکی ست و از جنس جسم است، که همین من ذهنی ماست. گنج زیر فکرهای ماست، و ما دچار یک بافت فکری هستیم، که طلسم ما شده و به محض اینکه ما پریدن از یک فکر به فکر دیگر را متوقف کنیم این طلسم می شکند و گنج خودش را نشان می دهد، این نیروی مقاومت و قضاوت است که ما را وادار می کند از فکری به فکری بپریم و این طلسم را بوجود بیاوریم.

روی این گنج ما یک مار خوابیده و به محض اینکه بخواهیم گنج را برداریم یعنی به اصل خودمان زنده شویم و به حضور برسیم، حتماً این مار، ما را خواهد ترساند، ولی ما می گوییم من صبر می کنم و درد هشیارانه را هم به جان می خرم، همین که با تسلیم و پذیرش فضا را باز می کنیم و عدم را به مرکزمان می آوریم این طلسم می شکند.

قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۱۲۵

ما به ابراهیم و اسماعیل امر کردیم، خانه مرا برای طواف کنندگان و مجاوران و رکوع کنندگان و سجده کنندگان، پاک و پاکیزه کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۳۷

ور برای بنده اش است، این گفت و گو 

آن که حَقْ گفت، او من است و من خود او

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۴



این مَعیت با حق است، جبر نیست 🌈

این تَجَلّی مه است، این ابر نیست

می گوید، صحبت ها و گفت گوهای مردم در مورد انسان زنده به زندگی از روی همانیدگی هاست و در مورد این انسانها صادق نیست، برای اینکه خدا می گوید که من او هستم و او من است. انسانی که مرکزش عدم شده بدون خویشتن است و با گوش خدا می شنود و با چشم خدا می بیند.

همه این کارها را خود زندگی می کند، خودش آمده من ذهنی درست کرده و خودش را دارد آزاد می کند. اصلاً چیزی به نام من و ما وجود ندارد، فقط یک هوشیاری است و این اصلاً جبر نیست. خدا خودش را می گوید و براساس قضا و کن فکان خودش کار می کند، ما کاره ای نیستیم. او در ما به صورت ماه دارد طلوع می کند و خودش آمده ابری به نام من ذهنی ساخته و خودش دارد، عقب می کشد. ما چرا با ستیزه و مقاومت و قضاوت این من ذهنی را نگه داشتیم.

قرآن کریم، سوره حدید، آیه ۴

او با شماست، هر جا که باشید

معنی این آیه است که شما یی وجود ندارد، پس این من ذهنی و این تعبیرها چیست؟ چرا احترام ما به خودمان اینقدر کم است؟ ما که این من ذهنی نیستیم. اگر خدا از طریق ما کار می کند چرا ما اعتماد به خود و عزت نفس نداریم؟ خودشناسی یعنی اینکه اجازه بدهیم خدا امتداد خودش را از اسارت فکرها آزاد کند و این جبر نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۶۳

خلق چو مرغایبان زاده ز دریای جان 🌈

کی کند این جا مقام مرغ کز آن بحر خاست

بلکه به دریا دریم جمله در او حاضریم 🌈



ورنه ز دریای دل موج پیایی چراست


آمد موج الست کشتی قالب ببست 🌈

باز چو کشتی شکست نوبت وصل و لقاست

با سپاس

فرزانه از همدان



با سلام خدمت آقای شهبازی و همراهان گنج حضور 

مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

♦ گر بروید ور بریزد صد گیاه

عاقبت بر روید آن کشته اله

مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۳۳

♦ کان بلیس از متن طین کور و کر است

گاو کی داند که در گل گوهر است

دیوان شمس، غزل ۹۴۷

♦ بدان که آب حیات اندرون تاریکیست

♦ این ابیات به ما می گویند که همه چیز در درون ماست!

آن گوهر یکتایی در درون ما نهفته و پنهان است.

کشت اول که هشیاریه خالص و ناب ایزدیت، در ما کاشته شده و وجود دارد. و آب زنده کننده که ما را از این من

ذهنی محدود اندیش به بی نهایته خدا تبدیل کند، در همین تاریکیه فضای ذهن است.

دیوان شمس، غزل ۱۶۴

♦ همه کس خلاص جوید ز بلا و حبس، من نی

چه روم؟ چه روی آرم؟ به برون و یار اینجا





◆ انسان ها وقتی تاریکی ذهن و فکرهای غم و درد و اندوه را می بینند، به بیرون می گریزند و به خوشی های زودگذر پناه می آورند، اما جناب مولانا می گویند که تبدیل ما در همین تاریکیست، همین الان هر چیز که برای تبدیل ما لازم باشد در درون ما وجود دارد، لازم نیست به دنباله چیزی از بیرون باشیم!

درون من تاریک شده و من نمی بینم، اگر نور ایزدی بتابد باعث می شود من همه اسرار را در درونم ببینم.

◆ وقتی ما در یک اتاق قرار می گیریم، اطلاعاتی که از آن اتاق به چشم ما می رسد و در ذهن ثبت می شود، توسط نور صورت می گیرد. یعنی اگر کل نورها خاموش شود کاملاً فضا سیاه می شود و چشم ما نمی تواند هیچ گونه اطلاعاتی را از آن فضا دریافت کند، ما فقط یک فضای سیاه می بینیم در صورتیکه آن فضا پر است از وسایل مختلف.

حتی زمانی که ما با یک دوربین می خواهیم از یک صحنه عکس بگیریم، اگر آن صحنه تاریک باشد، دوربین نمی تواند اطلاعات خوبی را از آن صحنه دریافت کند و یکسری نقطه های سیاه را نشان می دهد.

◆ حال اگر درون ما، هیچ نوری نتابد، ما چه می بینیم؟

آیا می توانیم اطلاعات درستی از احوالات و افکاری که در ما رخ می دهند، به دست آوریم؟

ما در تاریکی راه می رویم و مدام پایمان به چیزی می خورد و فقط درد را حس می کنیم.

اگر ما در برابر هر اتفاق و فکری که در درون رخ می دهد، فضا را باز کنیم، اجازه می دهیم که نور به درون ما بتابد و اطلاعات درستی را از آن رویداد دریافت می کنیم، ولی اگر در برابر اتفاقات فضا را ببندیم (با مقاومت و قضاوت) فقط یک صحنه سیاه می بینیم و می ترسیم و به دنبال راه فرار از تاریکی می گردیم.

◆ وقتی نور از منبع نور خارج می شود و مثلاً به سطح و دیوارهای یک اتاق برخورد می کند شروع می کند به بازتاب شدن روی صحنه و آنقدر به وسایل و مبلمان آن فضا برخورد می کند تا انرژی اش تمام شود.



اگر این جهش‌ها اتفاق نمی‌افتاد، صحنه ما فقط در جایی که نور مستقیم برخورد می‌کرد، روشن بود؛ ولی بازتاب نور قسمت‌های انتهایی اتاق را هم روشن می‌کند.

پس وقتی ما در برابر اتفاق یا یک فکر فضا را باز می‌کنیم، نه تنها نور به آن می‌تابد و ما پیغام و اطلاعات درستی را از آن دریافت می‌کنیم، بلکه می‌تواند قسمت‌های دیگر را هم روشن کند و به ما نشان دهد چه چیزهایی در درونمان انباشته شده؛ و با برداشتن آنها، آن گوهر یکتایی، کشت اولیه و آب حیات و تمام اسرار، نمایان می‌شود و ما به حقیقت وجودی خود دست پیدا می‌کنیم و به صورت هشیاری ناب و خالص در اختیار زندگی قرار می‌گیریم.

◆ پس یادمان باشد اگر نور نتابد، چشم ما نمی‌تواند اطلاعات درستی به دست آورد پس لازم و ضروریست که لحظه به لحظه با تسلیم و پذیرش، فضا را باز کنیم.

با تشکر 🌸🌸

آتنا



برداشت از غزل شماره ۸۰۰ دیوان شمس برنامه ۸۳۶

گر نَخْسَبی زِ تَوَاضِعِ شَبَّکی، جان! چه شود؟

وَر نَکوبی به دُرشتی درِ هجران چه شود؟

ای هوشیاری، اگر این شب کوتاه اسارت در فرم ها را در خواب به سر نبری و از روی تواضع و لطف به انسان که این شب کوتاه را بلند کرده، بیدار بمانی چه می شود؟

یعنی این لحظه را ناظر بر فرم هایی شوی که انسان را به توهم ذهن گرفتار کرده و لحظه بعد و لحظه بعد به همین ترتیب، تا این شب به پایان برسد و خورشید سحرگاهان طلوع کند و هوشیاری از اسارت ذهن آزاد شود و تو بر هوشیاری آزاد شده منطبق گردی.

این کار برای تو ميسر است تنها باید بخواهی و آگاهانه انتخاب کنی، خواب یا بیداری؟

چه می شود اگر هر لحظه این در هجران را که همان ستیزه های توست با اتفاق این لحظه را نکوبی و تسلیم و ساکت بمانی تا این در به روی تو باز شود به امر کن فکان؟

ور به یاری و کریمی شبکی روز آری

از برای دل پُر آتشِ یاران چه شود؟

و اگر از روی یاری و کریمی این شب همانیدگی ها را به خواب نروی و غرق در افکار مربوط به آن ها نشوی و آن را به روز برسانی، (یعنی آنقدر هوشیار و ناظر بر اتفاق این لحظه باشی تا دیگر هیچ تاریکی ناشی از همانیدگی ها باقی نماند و فقط هوشیاری حضور بماند و نه هیچ هوشیاری جسمی)، چه می شود؟

این کار را به خاطر دل پر از عشق یارانت به انجام برسان، با ارتعاش عشق مرکزت دل آنها نیز پر از عشق و زندگی می شود.



ور دو دیده به تماشای تو روشن گردد

کوری دیده ناشسته شیطان چه شود؟

اگر دو دیده این انسان به اسارت افتاده در فرم ها و همانیدگی ها به تماشای حضور تو در مرکزش روشن گردد و دیگر جز تو چیزی را در دلش نبیند، به کوری دیده آلوده به همانیدگی های من ذهنی، چه می شود؟  
این بیداری باید صورت بگیرد پس این دید شیطان را با تسلیم و فضاگشایی در تمام طول شب، به دید عدم تبدیل ساز.

ور بگیرد ز بهاران و ز نوروز رخت

همه عالم گل و اشکوفه و ریحان چه شود؟

اگر رخسار هوشیاریت را با صبر و پرهیز دم به دم، از خزان و مردگی در همانیدگی ها به بهاری پر از شکوفه های عشق تبدیل سازی، از این شکوفایی عشق تمام عالم پر از عشق می گردد، زیرا ارتعاشات مرکز بیدار و عدم شده تو تمام موجودات عالم را به آن یک هوشیاری بیدار می سازد از جمادات گرفته تا تمام انسان ها.

آب حیوان که نهفته ست و در آن تاریکیست

پر شود شهر و گهستان و بیابان چه شود؟

آب حیات در تاریکی ناشی از همانیدگی هایت پنهان شده و تو از آن آگاه نیستی، زیرا هر لحظه با یک فکر همانیده روی آن را می پوشانی، اگر به صورت هوشیار ناظر بر افکار تو شوی و ناظر بمانی بالاخره این آب حیات، این شادی بی سبب، این خرد اصیل از فاصله بین افکار جاری می شود و این جریان هوشیاری ناب تمام کائنات را پر آب می سازد.  
این ارتعاش عشق و خرد تمام انسان های به خواب همانیدگی ها رفته را بیدار می سازد.



ور بیوشند و بیابند یکی خلعت نو

این غلامان و ضعیفان ز تو سلطان چه شود؟

ای هوشیاری اگر این شب همانیدگی ها را با حضور ناظر لحظه به لحظه به روشنایی روز برسانی و در این لحظه ابدی مستقر شوی، این هوشیاری حضور تو خلعت نویی می شود بر تن این غلامان و ضعیفان که لباس کهنه و پوسیده ی من ذهنی را بر تن کرده اند، که هر لحظه تسلیم امر کن فکان پادشاه این لحظه هستند.

این ارتعاش آگاهی تو لباس آگاهی می شود بر تن نا آگاهان.

ور سواره تو برانی سوی میدان آیی

تا شود گوشه هر سینه چو میدان چه شود؟

اگر این بیداری در شب همانیدگی ها بی وقفه و لحظه به لحظه صورت بگیرد در یک لحظه هوشیاری بر هوشیاری منطبق می گردد، و ای هوشیاری تو سوار بر هوشیاری آزاد شده از فرم ها و همانیدگی ها می شوی و مرکز هر سینه را از همانیدگی ها خالی می کنی و مثل میدانی برای تاخت و تاز خودت تبدیل می سازی، میدانی که در آن انسان مثل گویی در پیش چوگان تو تسلیم می گردد تا به هر سو که بخواهی آن را هدایت کنی.

دل ما هست پریشان، تن تیره شده جمع

صاف اگر جمع شود، تیره پریشان چه شود؟

دل ما به خاطر همانیدگی هایمان پریشان گشته، هر لحظه یک همانیدگی، یک باور و یا یک درد می خواهد مرکز ما بشود و این همانیدگی ها با هم در ستیزه هستند تا خود را عینک دید ما سازند و تن بر اثر این پریشانی افکار و هیجانات منقبض شده و اجازه ورود آب حیات را در این لحظه نمی دهد.

اگر آن هوشیاری ناب و اصیل از تکه تکه های این همانیدگی ها که هوشیاری را به اسارت انداخته آزاد و جمع گردد چه



می شود؟ برای این کار باید نظم پارک ذهن ما به هم بریزد و دست از کنترل این نظم ذهنی بر داریم.

به ترازو کم از آنیم که ما نیست

بهر ما گر برود ماه به میزان چه شود؟

از آن جهت در ترازوی زندگی میزان نیستیم، یعنی هم تراز با زندگی نیستیم که در کفه ای که ما قرار گرفته ایم ماه حضور با ما نیست و فقط هوشیاری جسمی ناشی از همانیدگی ها را داریم.

اگر تمام لحظات به صورت حضور ناظر بر همانیدگی هایمان شویم، کم کم ماه حضور از پشت ابر همانیدگی ها بیرون می آید و کفه ی ترازوی ما هم تراز و ارتفاع کفه مقابلمان که زندگیست می شود و ارزش اصلی خود را پیدا کنیم.

در این حالت که ترازوی مرکزمان به میزان می رسد توانایی سنجش پیدا می کنیم، همه امور را درست می سنجیم و همینطور قوه تشخیص پیدا می کنیم که از هر چیزی چقدر برای ما لازم است.

چو عَزَبِیر و خَر او را به دَمی جان بخشید

گر خَر نَفَس شود لایقِ جولان چه شود؟

وقتی زندگی عَزَبِیر و خَرش را با فرمان کن فکان جان بخشید یعنی به حضور زنده گشت و خَرش که همان ذهن همانیده اش بود نیز خلاق شد، پس این امکان برای تمام انسان ها وجود دارد که با تسلیم لحظه به لحظه، به حضور در این لحظه ابدی زنده گردند و ذهنشان که در همانیدگی ها بسیار بد عمل می کند و نا اصل کار شده، کارکرد اصلی خود را که همان آفرینندگیست و نه تکرار کهنگی را بیابد و اجازه تاخت و تاز و آوردن خرد زندگی به میدان جهان هستی را پیدا کند.

اگر این قوه به فعل در آید چه می شود؟!

بر سر کویِ غَمَتِ جانِ مرا صومعه یی است



گر نباشد قدمش بر گه لبان چه شود؟

عبادتگاه من همین مرکز عدم شده من است وقتی تسلیم کن فکان تو می شوم و فضا را اطراف فرم این لحظه می گشایم. به غیر این حالت من هر کاری که در ذهن برای رسیدن به تو انجام می دهم، یک الگوی باوری همانیده پیش نیست، پس قدمت را بر این کوه باورهای پوسیده ام بگذار تا تمام لحظات با مرکز عدم به سمت تو بیایم نه با بینش های همانیده.

اگر این باورهای همانیده را با قدمت از مرکزم برنداری رسیدن به تو امکان پذیر نیست و این دوری سیصد ساله می شود.

هین خمش باش و بیندیش از آن جان غیور

جمع شو، گر نبود حرف پریشان چه شود؟

خاموش باش، افکارت را به حرکت در نیاور، ناظر بر آنها باش و از جان غیرتمندی بترس که به غیر خودش را در این بارگاه یکتایی این لحظه راه نمی دهد، پس مراقب باش که هیچ همانیدگی جای او را در مرکزت نگیرد.

از تکه تکه بودن در اجسام جمع شو، هوشیاریت را از آنها بیرون بکش با حضور ناظر، اگر در این لحظه دیگر حرفی از هیچ همانیدگی نباشد چه می شود؟

با تشکر از شما و همه دوستان 🌹

آزاده از سبزووار



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)